

## مثنوی نبیل اعظم زرنندی<sup>(۱)</sup>

### در شرح حالات جناب آقا محمد نبیل اکبر قائنی

وحید رأفتی

از جناب محمد نبیل زرنندی مثنوی مفصلی در شرح احوال جناب آقا محمد نبیل اکبر قائنی به جا مانده که متن کامل آن تاکنون به طبع نرسیده است. حقیر در بین آثار باقیمانده از فاضل جلیل جناب عبدالحمید اشراق خاوری به نسخه‌ای از این مثنوی دسترسی یافت و نشر آن را در این شماره از خوشه‌ها که عمده مطالب آن به شرح حیات و خدمات جناب آقا محمد نبیل اکبر قائنی اختصاص یافته مفید دانست. جناب عزیز الله سلیمانی ایباتی از این مثنوی را در شرح احوال جناب نبیل اکبر در کتاب مصابیح‌هدایت (طبع ۱۲۱ بدیع، ج ۱، ص ۴۲۵-۵۴۲) نقل نموده و چنین تصریح فرموده‌اند که مثنوی مزبور به امر حضرت عبدالبهاء به رشته نظم کشیده شده است.

#### واقعه صعود

صعود جناب نبیل اکبر (در نهم ذی الحجه سنه ۱۳۰۹ ه. ق. مطابق با پنجم جولای ۱۸۹۲ م.) در این مثنوی مذکور شده و جناب نبیل زرنندی نیز خود در حدود دهم صفر ۱۳۱۰ ه. ق. (۲ سپتامبر ۱۸۹۲ م.) به عالم بقا شتافته‌اند. بنابراین تاریخ انشاء این مثنوی در فاصله کمی قبل از صعود جناب نبیل زرنندی بوده و لذا مثنوی مزبور یکی از آثار مهمه اخیره ایشان محسوب می‌گردد. برای اطلاع از شرح احوال جناب نبیل اعظم زرنندی و آثار ایشان می‌توان به نشریه خوشه‌های شماره ۷ (طبع ۱۹۹۶ م.) مراجعه نمود.

حال، مثنوی جناب نبیل اعظم زرنندی را ذیلاً مندرج می‌سازد و پس از آن توضیحات مختصری را درباره بعضی از اشارات مندرج در آن به اطلاع خوانندگان گرامی می‌رساند. شماره هر یک از توضیحات مربوط به شماره ایباتی است که به مثنوی داده شده است. امیدوار است که نشر کامل این اثر نفیس جناب نبیل اعظم زرنندی مورد توجه دوستان رحمانی قرار گیرد و علاقمندان به این قبیل آثار را مفید واقع شود.

## مثنوی نبیل اعظم زرنندی

نام جان بخش خدای مهربان  
نقطه ممنوعه پرگار اوست  
دائماً در طوفان اوبی ریب و شک  
گوهر دانائی و گویائیش  
دانه‌ای که بینیش اندر نهفت  
ساجدند او را جمیع اختران  
بر فلک سودند پای اقتدار  
در کف قدرت بمثل مشت خاک  
نوح با یک لفظ ربی لاتذر  
ملک حق را طاهراز طغیان نمود  
بعد از آنکه نار بر او گشت سرد  
داد نمود ستمگر را بباد  
کرد صبح ظلم کیشان را مسا  
غرقه شد فرعون و هامانش (۲) به نیل  
از عبیر جانفزا گفتار او  
در جهان روحشان آمد وطن  
خلق را بر وحدت حق خواند کل  
بود غالب شد بعالم اجمعین  
معجز او شکرین گفتار او  
جمله شاهان آمدش تحت لوا  
هم صلوات و هم سلام و هم ثنا  
بر وی و بر آل و بر اصحاب او  
هردم از حق صد جهان نور و ضیاء  
نیست غیر از انبیای پاک زاد  
از صفای باطن نوارشان  
بندگانش پادشاهان و شهان  
خورد جامی از ریح صافشان  
نور او از سینه‌ها ظلمت زدای  
جانش گوید لیتنی کنت تراب  
ز آسمان معرفت مردود ورد  
سائلم با کل ارکان وجود  
جملگی را بهره بخشد زین ریح  
چون سروش آیند اندر زمزمه  
روح بخش کائنات آیند کل

۱ زینت هر نامه و کلک و زبان  
آنکه انسان مخزن اسرار اوست  
آفتاب و انجم و ملک و ملک  
ز آنکه حق بخشود از یکتائیش  
۵ لیک گفتاری که با رفتار جفت  
این دو اختر هر کجا یابد قران  
زین دو گوهر انبیای نامدار  
جمله موجوداتشان بی خوف و باک  
یک تنه غالب بکل بحر و بر  
۱۰ عالمی را غرقه طوفان نمود  
هم خلیل نامور تنها و فرد  
با یکی پشه ز محبوب العباد  
هم کلیم نامور با یک عصا  
از یمین اقتدار آن جلیل  
۱۵ هم مسیح حق که حق شد یار او  
مرده‌ها بیرون شدند از قبر تن  
هم بقدرت حضرت ختم الرسل  
با وجود آنکه بی یار و معین  
ناصر او دانش و رفتار او  
۲۰ زین دو غالب شد بکل ماسوی  
صد جهان نور و بها و هم سنا  
دمدم از خالق وهاب او  
هم بجمله انبیاء و اصفیاء  
پس هویدا شد که از انسان مراد  
۲۵ که بنور دانش و گفتارشان  
دائماً پر نور بوده این جهان  
هر که شد موصوف بر او صافشان  
شد بشهرستان انسانیش جای  
هر کسی کوبی نصیب از این شراب  
۳۰ صورتش انسان و سیرت دیو و دد  
از خداوند روانبخش و دود  
کاندرین دوران و ش حق شفیق  
تا که صورتهای انسانی همه  
چشمه آب حیات آیند کل

کندر او طالع شده فجر فلاح  
ترجمان یکتن از نیکان حق  
تاز وی مشگین مشام آید همه  
لیک جانش در بخارای دل است  
از زلال چشمه کوثر بنوش  
همچو مقصورات وی مسرور شو  
طائفی از طائفان کوی دوست  
همچو جان با خاک [او] آمد قرین  
بر سرت بنهاد تاج افتخار  
بر زمین ناید ز شادی پای من  
این چنین بزمی در ایوان شد عیان  
کاین چنین مشک بقا را شد وطن  
کاین چنین نوری شدش محفل نشین

۳۵ قصد آن دارم در این خرّم صبح  
تا شوم از همت پاکان حق  
شرح حالش را نمایم ترجمه  
گرچه جسمش را بخارا منزل است  
ای بخارا حله اخضر بپوش  
۴۰ چون بهشت جاودان مجبور شو  
که یکی از عاشقان روی دوست  
خطهات را کرد فردوس برین  
حق تعالی تا بقای روزگار  
چونکه از ایمان بود حب الوطن  
۴۵ که بخارا را ز خلاق جهان  
شد بخارا رشگ صحرای ختن  
شد بخارا غبطه ارژنگ چین

چون روان او محمد نام او  
که بقاین شهره در علم و ادب  
آن پدر را این پسر چون جان و سر  
شد نصیب این گوهرش از ذوالجلال  
نور طهر و قدس در سیماش دید  
شهره در طفلی چو شمس بارقه  
ملک قاین شد ز نورش پر فروغ  
والد او را بقاین بود جای  
دید بی نقصان چو رخشنده نجوم  
شکر کاین گل از گلستانم شکفت  
سعی و عمر او نگردیده تلف  
تن اگر میرد بجان پاینده ام  
رحمتش باد از خداوند ودود  
بود جانش از می حق نشئه مند  
بیشتر شد قلب صافش پر هموم  
طالبانه شد بشهر سبزوار  
پیش هادی حکمت اشراق خواند  
اندر این معنی بودند اتفاق  
بی شکش باشد به هادی همسری  
حجت او منطق والای او

آنکه لبریز از می حق جام او  
احمد آن علامه عالی نسب  
۵۰ این نکو طینت پسر را بد پدر  
در شهور غین و راء و میم و دال  
همچو جان اندر کنارش آفرید  
در ذکاوت در خرد در ناطقه  
چونکه پا بنهاد بر سن بلوغ  
۵۵ نوفرست آن قریه بهجت فزای  
والدش چون در همه علم و رسوم  
شکر یزدان را بجای آورد و گفت  
هر که را باشد بدینگونه خلف  
با وجود این خلف من زنده ام  
۶۰ بعد از آن شد سوی فردوسش صعود  
این محمد ز ابتدا بی چون و چند  
هر چه بیش آموخت از علم نجوم  
لاجرم از ارض قاین بیقرار  
دیر وقتی اندر آن مأمّن بماند  
۶۵ جمله شاگردان هادی بی نفاق  
کو به هادی گر ندارد برتری  
ظاهر است از هادی استغنی او

چونکه شد در حکمت اشراق طاق  
 که ببايد همچو آباء فحول  
 ۷۰ تا که دین و شرع را بخشی رواج  
 در دل از این گفتگو درخنده شد  
 لاجرم آن نجم افلاک شرف  
 در نجف آن روضه جنت فضا  
 چند سالی در بر آن اوستاد  
 ۷۵ یک کتابی کرد تصنیف آن رشید  
 از بدیع و از بیان و از کلام  
 تحفه سفر ابدعی آراسته  
 چونکه شیخ الفاضلین دید آن کتاب  
 در کنارش کرد با خطش رقم  
 ۸۰ خامه من با خطش هرگز نداد  
 لیک اکنون نگذرم ز انصاف من  
 مستحق اجتهاد است و مجاز  
 حاسدان گفتند کین اشراقی است  
 نیست ثابت در شریعت پای او  
 ۸۵ چونکه شیخ مرتضای پاک دین  
 گفت ای اصحاب صدگونه مرض  
 سالها جز زهد و تقدیس و تقی  
 زهد و قدسش آن علم و فضلش این  
 حاسدان را بسته شد راه نفس  
 ۹۰ شیخ رغم انف اهل تفرقه  
 از نجف شد چون بسوی کربلا  
 پیر ربّانی حسن از اهل رشت  
 گفت کای بیچاره تا کی در تعب  
 تا بکی مستور در چاه ظلام  
 ۹۵ چون محمد را از آن پیروفی  
 گفت کاندر کربلا بوی حسین  
 تا شناسد جمله مه تا ماهیم  
 الغرض از شوق سر را پا نمود  
 دوست گویان بی محابا از ملام  
 ۱۰۰ و ندر آنجا نیر آفاق یافت  
 جایگه چون اندر آن محضر نمود  
 و آن ردای کهنه اش تجدید شد

جمله خویشانش نمودند اتفاق  
 کامل آئی در فن فقه و اصول  
 خلق را باشد بسویت احتیاج  
 چون نبود او را بجز تسلیم بُد  
 سیر کرد از ارض قاین تا نجف  
 شد چراغ بزم شیخ مرتضی  
 ماند و داد علم فقه و فضل داد  
 که بآن رونق کتابی کس ندید  
 در اصول منهج خیر الانام  
 در فنون حکمتش پیراسته  
 گفت حقا این بود فصل الخطاب  
 که نباشد مقصدی غیر از حقم  
 هیچ نفسی را اجازه اجتهاد  
 صاحب این نطق و تبیان در زمن  
 هست از امثال من او بی نیاز  
 زو رموز اشراقیان را ساقی است  
 نیست این فرخنده مسند جای او  
 این سخنها را شنید از مفسدین  
 این سخنها منشاءش باشد غرض  
 من از او چیزی ندیدم مطلقاً  
 مثلش آرید ان تکونوا صادقین  
 و آن هزار آوا رهید از آن قفس  
 کرد تا وادی السلامش بدرقه  
 مستعد شد بهر صهبای بلا  
 در مدینه کربلا بر وی گذشت  
 اشرفت ارض الهدی من نور ربّ  
 ربکم یدعوا الی دارالسلام  
 زد بجان عرف قمیص یوسفی  
 یافتم یویم کنون سوی حسین  
 که من از این پس حسین اللهم  
 روبه سوی مقصد اقصی نمود  
 شد بسوی روضه دارالسلام  
 آفتاب روح پر اشراق یافت  
 کیمیای فضل خاکش زر نمود  
 شارب از سرچشمه توحید شد

جان پاکش رست از شرک خفی  
چون ز نار عشق جانش بر فروخت  
۱۰۵ چون ز نار سدره طور سنا  
زود نعلین تعلق را بکند  
تا شتابد جانب شهر و دیار  
دلبر دیرین ز نارش جامه کرد  
چون شنیدند اهل قاین مقدمش  
۱۱۰ از امیر و از وزیر و از دبیر  
کرد استقبال او فرسنگها  
در خفا بر امتحان برخاستند  
فاضلی بود از گروه سنیان  
عالمان ارض قاین. سر بسر  
۱۱۵ آمد آن عالم برای امتحان  
خورده از سر چشمه کافور آب  
عالم سنی چو در تقریر شد  
همچو سیلی کان فرود آید زکوه  
عالم سنی چو گفتارش بدید  
۱۲۰ گفت یاران، مانه از این مشربیم (۳)  
اوز حق می گوید و ما از کتاب  
چون که این مجلس رسیدش انتهی  
شد امیر قاینش خادم صفت  
خلق را مأمور بر تعظیم کرد  
۱۲۵ تا که چون آباء خود در آن دیار  
مقتدا و پیشوای کُل شود  
لیک آن سرمست صهبای یقین  
غیر جانان هیچ گفتاری نداشت  
در محافل همچو مشعل مشتعل  
۱۳۰ شد در اندک مدتی جمعی کثیر  
حاسدان چون کرکس مردار خوار  
تا کی آن طیر رهیده از هوس  
چون چنین دیدند فرصت یافتند  
کای امیر این هادم آئین ماست  
۱۳۵ یا بکش زودش و یا اخراج کن  
ورنه قاین میرود از دست تو  
شد امیر از جهل، یار کرکسان

هم تقی شد هم وفی شد هم صفی  
شأن ونام و ننگ را یکسر بسوخت  
آمدش بر گوش صوت آشنا  
جان او مأمور شد بیچون و چند  
طالبان را آگهی بخشد زیار  
زان سبب در ارض خا هنگامه کرد  
جمله بشمردند صدر عالمش  
عالم و جاهل صغیر و هم کبیر  
بهر وی آراستند اورنگها  
بزمها نزد امیر آراستند  
بسکه با فرهنگ و تقریر و بیان  
پیش او انداخته تیغ و سپر  
بی خبر کاین عاشق صدر جهان  
نیست علمش از دفاتر وز کتاب  
عاشق حقّ خارج از تدبیر شد  
بسکه نطق دُر فشانش باشکوه  
جذب و شوق قلب پرنارش بدید  
پیش او ما جمله طفل مکتبیم  
گفته ما هزل و زو فصل الخطاب  
شهره شد در قاین آن میر نُهی  
چونکه دیدش بیقرین در معرفت  
مسجد و منبر باو تسلیم کرد  
برنهد بر فرق تاج افتخار  
هادی قاین الی کابل شود  
شرع و دینش بود کیش عاشقین  
با بد و نیک جهان کاری نداشت  
خلق را داعی سوی سلطان دل  
از بیانش در کمند حق اسیر  
جملگی اندر کمین و انتظار  
اوفتد از کیدشان اندر قفس  
جانب قصر امیر اشتافتند  
خارج از شرع و کتاب و دین ماست  
هم بقوت یک شبش محتاج کن  
خود وجود او بود اشکست تو  
شد دراز او را به مرغ حق، لسان

داد فرمان تا پباش آهن نهند  
 پابرهنه در جلو آن نور ربّ  
 ۱۴۰ تا بقرب سیستان فرسنگها  
 روز و شب تازندش این گونه دوان  
 در چهی یوسف صفت جایش دهند  
 این همه کردند و آن شیر رشید  
 کاندر آن روزی که در دارالسلام  
 ۱۴۵ این جفاها جمله بر من گشت فاش  
 که براه عشق حق بیچون و چند  
 بر سنانها مرتفع گشتی سرم  
 این بلاها روح و ریحان من است  
 الغرض چل روز آن مشتاق یار  
 ۱۵۰ بعد از آن شد امر تا با قید و بند  
 و ندر آنجا ممکنش باشد مدام  
 حاسدان دایم ز حالش با خبر  
 شهر مشهد چونکه شد مأوای او  
 ز انجذاب گفتگوی عذب او  
 ۱۵۵ شهر مشهد پر شد از آوای او  
 تا بیانات لذیذش بشنوند  
 خو برو را هر چه بیوشانند رو  
 باد را گر منع بتوان از هبوب  
 باز خیل کرکسان جیفه خوار  
 ۱۶۰ کامده این بلبل گویای مست  
 آنقدر کردند افغان و خروش  
 لاجرم از طوس با چندین سوار  
 بهر او میزان استم نصب شد  
 در غریبی بهر حبّ ذوالجلال  
 ۱۶۵ گشت در طهران مشارالینان  
 که لسان او بود سحر مبین  
 لیک هر کس یک دمّش شد همنشین  
 همچو مجذوبان گرفته سر بکف  
 الحذر ای اهل طهران الحذر  
 ۱۷۰ ورنه مجذوب و پریشان می شود  
 با وجود این ز ارباب طلب  
 او میان جمعیشان روشن چوشمع

چکمه‌ها پر ریگ بر گردن نهند  
 چل سوار از اسب تازان از عقب  
 در میان خارها و سنگها  
 پس میان قلعه بی آب و نان  
 سلسله بر گردن و پایش نهند  
 شادمان چون شیر نعره می کشید  
 نور حق برد از دلم رنگ ظلام  
 اینهمه آسان بود ای کاش کاش  
 عضو عضو قطع گشتی بند بند  
 آنزمان من عشق حق را در خورم  
 چونکه در مرضات جانان من است  
 اندر آن قلعه اسیر و خار و زار  
 سوی شهر مشهد طوسش برند  
 اجتماع خلق در دورش حرام  
 که میداد باز گردد معتبر  
 پرده در شد منطق اعلائی او  
 فرقه‌ای در مشهد آمد جذب او  
 مرد و زن صبح و مساء جوئی او  
 جانب کیش عزیزش بگروند  
 بیش گردد شورش عشاق او  
 هم توان منع محبت از قلوب  
 بر کشیدند از جگر افغان زار  
 تا بگیرد جیفه ما را ز دست  
 کاندر آمد طوس تا قاین بجوش  
 سوی طهران فرستادند زار  
 بیت و اهل و ملک و مالش غصب شد  
 مانند ممنوع از عیال و ملک و مال  
 کاین بود آن فتنه آخر زمان  
 منطقش اهللی ز شهد و انگبین  
 نی بماندی در کفش دنیا نه دین  
 می شود تیر بلایا را هدف  
 کس ز راه کوچه اش نارد گذر  
 مبتلای قهر سلطان می شود  
 ازدحامی بود پیشش روز و شب  
 منطقش ظلمت زدای قلب جمع

مدتی در گوشه فقر و فراغ  
 لیک از هجر جمال قدس یار  
 ۱۷۵ هر دم از دل سوی یارش پیکها  
 تا ز عرف اذن شد مشکین مشام  
 سال تسعین دلربای عالمش  
 شهر عکا کان رسول جان پناه  
 سایه طوبای جان شد مسکنش  
 ۱۸۰ بارها در قاب قوسین حضور  
 بس جواهرهای ابهای ثمین  
 بارها ز امواج بی تعطیل حق  
 آنقدر اندوخت از مرجان و ذر  
 آنچه او را بهره شد ز آن بحر جان  
 ۱۸۵ چون گذشت از جان و سربیم و باک  
 لوح حکمت آن زلال راه دوست  
 در حق او از سموات وصول  
 وز فم اطهر نبیل اکبرش  
 چون ز عکا از جمال مستطاب  
 ۱۹۰ از دو چشم از بیم هجران خون گریست  
 وعده وصل از جمال دوست یافت  
 در ایابش معبرش تبریز شد  
 با وجود آنکه آن نور ودود  
 از حلاوتهای تقریر کلام  
 ۱۹۵ که بگفتندی همه تبریزیان  
 زین کلاهی اندر ایام قلیل  
 کانچه از عمامه‌های پر نشور  
 آنچه ظاهر می‌شود از این کلاه  
 و آنچه ز آن عمامه‌ها آید پدید  
 ۲۰۰ الغرض اقلیم آذربایجان  
 بعد از آن زنجان و قزوین نیز هم  
 هردیاری رفتی آن سرو چمن  
 لیک از کید و عناد حاسدین  
 چون کند یک یوسف دور از دیار  
 ۲۰۵ شهر طهران چون دوباره جاش شد  
 جیفه خواران باز در غوغا شدند  
 که بیاید کرد او را قلع و قمع

نوربخش اهل دل همچون چراغ  
 دائماً دل پر ز شور و اشکبار  
 وز دلارامش بدل لیبکها  
 جذب حق از ری کشیدش تا بشام  
 داد جا در حصن سجن اعظمش  
 در حقش فرموده طوبی من راه  
 هر دمی صد تازه گل زان گلشنش  
 گشت سیاح اندر آن دریای نور  
 یافت از کنز بهاء العالمین  
 وز غیوٹ هاطل تنزیل حق  
 که تمام جیب و دستان کرد پر  
 می‌نیاید در رقوم و در بیان  
 شد روانش منظر جانان پاک  
 که بود از اعظم الواح دوست  
 یافت اندر قلعه عکا نزول  
 نام کرد از لطف ابهی دلبرش  
 امر شد او را سوی طهران ایاب  
 تا نبیند کس نداند چون گریست  
 لاجرم خرم سوی طهران شتافت  
 شهر تبریز از صفا لبریز شد  
 با کلاه و بی لباس علم بود  
 آنچنان در دور او شد ازدحام  
 عمر ما بگذشت یکسر در زیان  
 بهره بردیم از شراب سلسبیل  
 نوش شد در پیش او بد تلخ و شور  
 قلب را پران کند سوی اله  
 جز غرور از وی کسی حاصل ندید  
 شد ز نار عشق او آذر بجان  
 از قدومش شد گلستان ارم  
 می‌شدی دورش ز نیکان انجمن  
 لحظه‌ای ایمن نبود آن پاک دین  
 با هزاران گرگ صاحب اختیار  
 هم ایاب او ز عکا فاش شد  
 با دل پرکین به افغان آمدند  
 ورنه دورش می‌شوند این خلق جمع

می‌شود کاسد زوی بازار ما  
 الغرض آن کنز نور معنوی  
 ۲۱۰ تا در آخر دید اصحاب ولا  
 رنج خویش و راحت احباب‌خواست  
 لاجرم از شهر طهران شد برون  
 جلوه‌گاهی چون که در ایران نیافت  
 هر کجا شد آن نسیم نوبهار  
 ۲۱۵ چون عبور او را بعشق آباد شد  
 آن رضا کز حق هزارانش درود  
 ز اثرش گردید و خاکش بوسه داد  
 کای رضای روح محبوب الوری  
 که بحق اعلی مقامت داده دوست  
 ۲۲۰ ای سهی سرو خوش آزاد دوست  
 جایگه ده در کنار خود مرا  
 چون چنین گفت از روان پرخروش  
 کای نبیل اکبر مولی الوری  
 این مکان تنگ نی شایست تو  
 ۲۲۵ رو تو آنجا کالعلم فوق الجبال  
 شو سوی شهر بخارا ای ندیم  
 کز قدوم تو برغم حاسدان  
 ز آن مزار آمد چو این ابهی سروش  
 جذب شد سوی بخارا جای او  
 ۲۳۰ که بمان چندی بعشق آباد ما  
 خود نه مثل اهل ایرانیم ما  
 ما همی دانیم چون جان قدر تو  
 این همه گفتند لیک آن جان پاک  
 لاجرم مانند بدر آسمان  
 ۲۳۵ شد بخارا ملهم از جانان خویش  
 خرمی بخشای بستانهات را  
 که تو را یک تازه مهمان می‌رسد  
 از نبیل اکبر مولی الوری  
 قدر فرخنده قدومش را بدان  
 ۲۴۰ چون بخارا مسکن آن ماه شد  
 از شمیم آن گل پر عطر ناب  
 آن نفوسی که بدند از فضل رب

بشنو ای سلطان ندای زار ما  
 سالها در ارض طاؤد منزوی  
 می‌شوند از بابت او مبتلا  
 بهجت قلب همه اصحاب‌خواست  
 قائلًا انا الیه راجعون  
 همچو جیحون جانب‌توران شتافت  
 آن زمین را کرد سبز و لاله‌زار  
 اهل عشق از مقدمش دلشاد شد  
 که شهید شهر عشق آباد بود  
 جوی خون از دیده برخاکش گشاد  
 در جوارت جایگه بخشا مرا  
 باغ رضوان بر رخت بگشاده دوست  
 گلستان شد از تو عشق آباد دوست  
 کن درین گلشن هزار خود مرا  
 آمدش ز آن مرقد انور بگوش  
 شأن اعظم باشد از جانان ترا  
 هست جای دیگری بایست تو  
 مشتهر باشی بنام ذوالجلال  
 که بخارا منتظر هست از قدیم  
 فرق فخرش بگذرد از فرقدان  
 آن نبیل اکبر حق را بگوش  
 هر چه زاری خاست از یاران او  
 شادمان کن خاطر ناشاد ما  
 که نه بشناسیمت ای مرغ بها  
 ای جهان روشن ز روی بدر تو  
 جان بدش بهر بخارا سینه چاک  
 جانب شهر بخارا شد روان  
 که بیارا جمله ارکان خویش  
 هم پر از گل کن گلستانهات را  
 کز ویت برتن دو صد جان می‌رسد  
 دیده روشن می‌شود اکنون ترا  
 کز ویت سر می‌رسد بر فرقدان  
 کار حق جوین بسی دلخواه شد  
 از بخارا شد روان جوی گلاب  
 مست از خمخانه علم و ادب



دور او پروانه سان جمع آمدند  
هر شبی در بزم یک روشن دلی  
۲۴۵ شاربان کأس علم شهر کل  
منطق احلاش چون ناطق شدی  
که نیوشد صوت جانبخش خوشش  
الغرض از مقدم آن دلربا  
جمله اهل فضل طائف حول او  
۲۵۰ جملگی ناطق که ای روح روان  
کاش ز اول جانب ما می شدی  
تا تراب مقدمت با جان و سر  
ای تو ما را از بها صدر جهان  
خانمان ما تمامی ز آن تو  
۲۵۵ مدتی آن سدره ناری مقال  
تا که از تقدیر سلطان مآب  
زین قضای جانگداز ناگهان  
اختران آسمانها بی سکون  
جمله ارکان جهان در اضطراب  
۲۶۰ انقلاب بر شام بینوا  
کافتاب و ماه و انجم سینه ریش  
الغرض بر پا ز عکا محشری  
آن نبیل اکبر فرخ گهر  
لیک جان پاک او احساس کرد  
۲۶۵ که تو وعده وصل فرمودی مرا  
وارهانم یا ربّ از نار فراق  
کن مرا از فضل وجودت ای صمد  
مستجاب آمد دعای زار او  
تاسع ذی الحجّ غین و شین و طاء  
۲۷۰ نغمه ارجع الی ربّک شنید  
یوم قربان گرچه روز عاشراست  
از بخارا جان او لیبیک گو  
چونکه شش ساعت گذشتش از صعود  
کای حبیبان روزتان گردید شب  
۲۷۵ جمله جانها ز این نباء وز این ندا  
صیحه زد روح الامین با احتراق  
طائف حول رضای او شوید

طائف آن دلبرا شمع آمدند  
انجمن گشته برایش محفلی  
بلبل آسا واصف آن تازه گل  
چون بشر، دیوار و در شایق شدی  
و آن بیانات ملیح و دلکشش  
در بخارا شور محشر شد بپا  
تا نیوشد روح بخشا قول او  
قدر تو نشناختند ایرانیان  
خیمه در شهر بخارا می زدی  
می شدی ما را ضیا بخش بصر  
ما بخاری عاشق بیخانمان  
خانمان چه جان و سر قربان تو  
خلق را داعی سوی نار جمال  
شمس جان را گشت هنگام غیاب  
بر زمین بگریست چشم آسمان  
هریکی گردیده همچون طشت خون  
نار و باد و آب کیهان بر تراب  
آنچنان ساری شده در ماسوا  
گم نموده راه برج و سیرخویش  
که همه جانها ز تن گشته بری  
گر چه جسمش بیخبر از این خبر  
روی جان سوی اله الناس کرد  
از کرم ادرکنی یا مولی الوری  
نیست جان را طاقت این احتراق  
سوی عرش وصل اول من سعد  
در بساط مالک مختار او  
بر رخس بگشوده شد باب عطا  
روح قربان کرد اندر لیل عید  
یوم تاسع عاشقان را حاشراست  
گشت پران سوی عرش یار او  
این خبر را بر بخارا شد ورود  
جان چکار آید دگر قد غاب رب  
خواستندی کر تن آیندی جدا  
ساکن ای احباب غصن الله باق  
از خدا راجی بقای او شوید

تا که امرالله را ساری کند  
 کودکان دوست را بالغ کند  
 ۲۸۰ بذرها کافشاند سلطان قدم  
 نونهلان را که نشانند آن ذوالجلال  
 تا که از اثمار گوناگونشان  
 بارالها حق این اعظم عزا  
 حق سوز و حرقت اغصان خویش  
 ۲۸۵ که همه اهل ولای خویش را  
 بر کتاب عهد خود کن مستقیم  
 فانی از وصف وجود خود شویم  
 در هوای غصن اعظم بر پریم  
 دیده انصاف بگشائیم، کل  
 ۲۹۰ تا همه گوئیم یکدل یک زبان  
 ظل حق از فرق ما کوتاه مباد  
 ظل غصنت گر نباشد بر رؤس  
 بارالها این معلی مائده  
 شاکر وی ساز جسم و جان ما  
 ۲۹۵ تا که این خوش مائده ای کردگار  
 چون که با اوئیم هر یک رستمیم  
 بی پناهنش چون ذبایم و حباب  
 جان ما را طاهر از طغیان نما  
 ناصر امر عظیمت سازمان  
 ۳۰۰ تا که در اعلاء امر اظهارت  
 بهره‌ور گشته ز حسن خاتمه  
 از عنایات خود ای جان آفرین

وین یتیمان را پرستاری کند  
 از هوس اطفال را فارغ کند  
 مر بروید زین نسیم صبحدم  
 غصن ابهانشان رساند بر کمال  
 بهره‌ور گردد ز حق مادونشان  
 کز وی آمد تنگ بر عالم فضا  
 حق هجر فرقت خاصان خویش  
 وین گروه مبتلای خویش را  
 تا تمامی با دل و با جان مقیم  
 فارغ از بود و نبود خود شویم  
 یوم وصلش را غنیمت بشمریم  
 خویش را بر خویش بنمائیم کل  
 کای خدای راز ان مهربان  
 رهروی بی رهبر و بی ره مباد  
 صد هزاران وای بر حال نفوس  
 که ز عرشت بهر ما نازل شده  
 ذاکرش فرما همه امکان ما  
 در میان ما بماند پایدار  
 غالب از وی بر تمام عالمیم  
 بارالها روی فضل از ما متاب  
 پاکمان در قلمز غفران نما  
 شامل لطف عمیمت سازمان  
 عاشقانه چون نبیل اکبرت  
 جان پاک آریم قربانت همه  
 این دعا را با اجابت کن قرین

## مآخذ و یادداشتها:

- ۱- جناب محمد نبیل زرنندی که نامشان با تاریخ مسوطی که دربارهٔ ایام اولیهٔ امر بابی و بهائی نوشته‌اند، جاودانی شده است، علاوه بر اشعار شورانگیز آثاری به قالب مثنوی در جنبه‌هایی خاص از تاریخ امر مبارک دارند که از جمله ابیاتی به حیات و خدمات جناب محمد قاضی نبیل اکبر مربوط می‌شود. با توجه به ارزش تاریخی اشعار مذکور در این مجلد به نشر آنها مبادرت می‌نماید. (خوشه‌ها)
- ۲- نام وزیر فرعون
- ۳- این مصرع ممکن است چنین باشد: گفت یاران، ما نه از این مشریم

**توضیحات** (اعداد اشاره به شمارهٔ ردیف ابیات است)

۹- اشاره به داستان نوح نبی است که مدتی طولانی خلق را دعوت به حق می‌نمود اما جز عده‌ای معدود کسی به او نگروید لذا آن حضرت بنا به قول قرآن چنین دعا نمود: «ربّ لا تذر علی الارض من

الکافرین دیارا» (سوره نوح آیه ۲۶) معنی آیه مبارکه آن که ای پروردگار از کافران هیچیک را بر روی زمین باقی نگذارد.

۱۱ - خلیل لقب حضرت ابراهیم است که پادشاه عصر خود یعنی نمرود را از بت پرستی نهی نمود اما او به مخالفت قیام کرده آتش عظیم برپا نمود و با منجنیق حضرت ابراهیم را در آتش افکند اما آتش به فرموده قرآن به امر خدا بر ابراهیم گلستان شد. بیت نبیل ناظر به آیه قرآنی در سوره انبیاء (آیه ۶۹) است که می فرماید: «قلنا یا نار کونى بردأ و سلما علی ابراهیم.» یعنی گفتیم که ای آتش بر ابراهیم سرد و سلامت باش.

۱۲- همانطور که در فوق مذکور شد نمرود نام پادشاه بت پرستان در عهد حضرت ابراهیم بود که با خدای ابراهیم به مبارزه پرداخت و خداوند لشکری از پشه ها را به جنگ با او فرستاد و لشکر نمرود نابود شد. سپس پشاهای به بینی نمرود رفته مغز او را به تدریج خورد و نمرود را از پای درآورد.

۱۴- فرعون لقبی برای پادشاهان مصر قدیم بوده است. در زمان حضرت موسی رامسس دوم فرعون مصر بود و وزیرى به نام هامان داشت. به روایت تورات هنگامی که موسی و قوم او از دست فرعون می گریختند به رود نیل رسیدند. موسی به فرمان خدا عصای خود را بر رود نیل زد و آن شکافته شده بنی اسرائیل از آب گذشتند. فراغه که در تعقیب آنان بودند چون خواستند که از نیل عبور کنند شکافی که بوجود آمده بود به هم برآمد و فرعونیان را غرق نمود.

۲۹- اشاره به آیات ۴۰ و ۴۱ نأ است که می فرماید: «انا انذرناکم عذابا قریبا یوم ینظر المرء ما قدمت یداه و یقول الکافر یا لیتنى کنت ترابا». مضمون کلام الهی آن که ما شما را نسبت به روز عذاب که نزدیک است آگاه نمودیم، آن روزی که هر کس هر چه کرده در پیش چشمش حاضر خواهد شد و کافران در آن روز آرزو خواهند کرد که ای کاش خاک بودیم و به آتش کفر خود نمی سوختیم.

۳۸- چنان که در همین مثنوی آمده است، نبیل اکبر قائنی در شهر بخارا صعود فرمود و در آنجا به خاک سپرده شد اما سالها بعد حضرت عبدالبهاء مقرر فرمودند که جسد جناب نبیل اکبر به گلستان جاوید عشق آباد منتقل شود. این امر در سال ۱۹۲۳ میلادی انجام شد و جسد ایشان به گلستان جاوید عشق آباد انتقال یافت. کمی بعد قبرستان شهر بخارا به امر حکومت تخریب شد.

۴۴- مصرع اول ناظر به حدیث معروف است که می فرماید: «حب الوطن من الایمان».

۴۷- ارژنگ نام کتاب مانی است که حاوی تصاویری زیبا و دل انگیز بوده است. مانی که در دوره ساسانیان ادعای پیغمبر نمود نقاشی چیره دست بود و در چین نقاشی را فرا گرفت. از این رو اصطلاح ارژنگ چین در ادب فارسی رمزی از زیبایی، جمال و دلگشایی است.

۴۸- اشاره است به نام جناب نبیل اکبر قائنی که محمّد بوده است.

۴۹- احمد نام پدر جناب آقا محمّد نبیل اکبر قائنی بوده و او فرزند حاجی ملا محمّد علی ابن حاجی علی اصغر قائنی است.

۵۱ - حروف «غین و راء و میم و دال» از نظر محاسبه ابجدی برابر با ۱۲۴۴ است که سال تولّد جناب نبیل اکبر به تقویم هجری قمری است. جناب سلیمانی در کتاب مصابیح هدایت (طبع ۱۲۱ ب، ج ۱، ص ۴۳۳) تاریخ دقیق تولّد جناب قائنی را «در تاریخ بیست و سوم رمضان سنه یک هزار و دو بیست و چهل و چهار هجری قمری» نوشته اند.

۶۴- مقصود از هادی، حاجی ملا هادی فرزند حاجی محمّد سبزواری حکیم مشهور عصر قاجاریه است. حاجی ملا هادی در ۱۲۱۲ ه. ق. (۱۷۹۷ م) در سبزواری متولد شد و در سنه ۱۲۸۹ ه. ق. (۱۸۷۲ م) در همان شهر وفات یافت. از جمله آثار او است کتاب موسوم به اسرارالحکم که در حکمت الهی نوشته و شرح منظومه که در منطق و حکمت به رشته تحریر درآمده است. تخلص شعری حاجی ملا هادی اسرار بوده و دیوان اشعار او به طبع رسیده است.

۶۸- حکمت اشراق عبارت از فلسفه شرق است که مبتنی بر کشف و ذوق و اشراقات الهیه است. حاصل این بیت و چند بیت بعدی آن است که چون نبیل اکبر در درس حکمت اشراق طاق شد به نجف اشرف رفت تا فقه و اصول بیاموزد. طاق در مقابل جفت به معنی فرید و بی نظیر است.

۷۳- مقصود از شیخ مرتضی، شیخ مرتضی انصاری فقیه عالیقدر عالم تشیع است که فرزند شیخ محمد امین بود و در سال ۱۲۱۴ ه. ق. (۱۷۹۹ م.) در دزفول متولد شد و در سال ۱۲۸۱ ه. ق. (۱۸۶۴ م.) در نجف وفات یافت. از جمله او است کتاب المناسک و کتاب المکاسب و کتاب الرجال که به طبع رسیده‌اند.

۸۸- مصرع دوم این بیت ناظر به عبارت «ان کنتم صادقین» است که به کرات در قرآن مجید مذکور شده است.

۹۰- مقصود از وادی السّلام مدینه بغداد است.

۹۲- مقصود میرزا حسن رشتی است که از اهل ایمان و در کربلا ساکن بوده و پس از ملاقات با جناب نبیل اکبر ایشان را به ملاقات حضرت بهاء‌الله در بغداد تشویق و تحریص نموده است. شرح این مطالب در مصابیح‌هدایت (ج ۱، ص ۴۴۵-۴۴۷) به تفصیل مذکور است.

۹۳- مصرع دوم بیت ناظر به آیه قرآنی است که می‌فرماید: «اشرقت الارض بنور ربّها...» (سوره زمر، آیه ۶۹)

۹۴- مصرع دوم این بیت ناظر به آیه قرآنی است که می‌فرماید:

«والله يدعوا الى دارالسلام و يهدى من يشاء الى صراط مستقيم» (سوره یونس، آیه ۲۵)

۹۶- مقصود از حسین حضرت بهاء‌الله است.

۹۹- در قرآن مراد از دارالسّلام بهشت است که سرای شادمانی و سلامتی است. دارالسّلام از القاب شهر بغداد نیز می‌باشد.

۱۰۵- اشاره به قصه حضرت موسی در قرآن کریم است که آتش درخت در کوه طور در صحرای سینا خطاب به حضرت موسی چنین ندا داد که تو در مکانی مقدّسی لذا نعلین خود را از پای درآور. در آیات ۱۱ و ۱۲ در سوره طه عین آیه چنین است: «فلما ايتها نوری یا موسی انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدّس طوی.»

۱۰۶- همانطور که در سطور بالا مذکور شد قضیه کندن نعلین در قرآن مذکور شده و در شعر و ادب اهل عرفان از پای درآوردن نعلین رمزی از دل کندن و قطع علاقه است.

۱۰۸- ارض خا خراسان است.

۱۷۷- مقصود از سال تسعین سال ۱۲۹۰ ه. ق. (۱۸۷۳ م.) است. که جناب نبیل اکبر قاننی به تشرّف به محضر جمال قدم در مدینه عکّا فائز گردید.

۱۷۸- مصرع دوم این بیت ناظر به حدیث مروی از حضرت رسول اکرم است که در پایان لوح شیخ

(لوح ابن ذئب) نیز به این صورت نقل گردیده است: «طوبی لمن زار عکا و طوبی لمن زار زائر عکا...»

۱۷۹- درخت طوبی درختی بهشتی است که شاخ و برگ آن بهشت را فرا می‌گیرد و بر آن سایه

می‌افکند. درخت طوبی مملو از میوه‌های خوشگوار است و پرنندگان بهشتی در آن لانه دارند.

۱۸۰- قاب قوسین ناظر به آیه قرآنی در سوره نجم است که می‌فرماید: «ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین

او ادنی» (آیات ۹-۸)

این آیات مربوط به داستان رسول خدا در شب معراج است که آن حضرت آنقدر به خدا تقرّب یافت که فاصله او به اندازه دو کمان یاحتی نزدیکتر شد.

۱۸۶- لوح حکمت که از اعظم الواح جمال قدم می‌باشد به اعزاز جناب نبیل اکبر قاننی عزّ نزول یافته و از جمله در مجموعه الواح مبارکه طبع مصر (۱۹۲۰ م، ص ۳۷-۵۳) به طبع رسیده است.

۲۰۱- از گلستان ارم در قرآن مجید با عنوان «ارم ذات العماد» (سوره فجر، آیه ۷) یاد شده است. این

گلستان علی‌المشهور بین صنعا و حضرموت واقع بوده و شداد بن عاد در آنجا باغ بهشتی بنا نموده بوده که دارای نهرها، درختها و قصرهای بسیار بوده است. باغ ارم در ادب فارسی رمزی از زیبایی و جمال و دلغریبی است.

۲۱۲- مصرع دوم ناظر به آیه قرآنی است که می‌فرماید: «الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا تالله و انا الیه

راجعون» (بقره، آیه ۱۵۷)

۲۱۶- مقصود از رضا (شهید شهر عشق آباد) جناب حاجی محمد رضای اصفهانی است که شرح

شهادت ایشان را جناب ابوالفضائل به تفصیل نوشته‌اند و آن شرح در مصابیح‌هدایت (ج ۲، ص ۲۸۱-۳۱۶)

به طبع رسیده است. شهادت جناب حاجی محمد رضای اصفهانی در ۱۲ محرم سنه ۱۳۰۷ ه. ق. (۸ سپتامبر ۱۸۸۹م) در عشق آباد اتفاق افتاد.

۲۲۷- فرقدان تثنیه فرقد به معنی دو برادران است که نام دو ستاره می‌باشد. در ادب فارسی فرقدان رمزی از بلندی و ارتقاع مقام است.

۲۵۶- اشاره به صعود جمال اقدس ابهی در بامداد روز دوم ذی القعدة سنه ۱۳۰۹ ه. ق. مطابق ۲۹ ماه می سنه ۱۸۹۲ میلادی در عکا است.

۲۶۷- اشاره به شخص اولی است که پس از صعود جمال قدم به عالم بقا صعود می‌نماید. جناب نبیل اکبر قاننی اولین فرد بهائی است که پس از صعود جمال قدم به ملکوت ابهی شتافته است.

۲۶۹- اشاره به یوم نهم ذی الحجه سنه ۱۳۰۹ ه. ق. است که صعود جناب نبیل اکبر در این روز اتفاق افتاد. این تاریخ مطابق با ۵ جولای سنه ۱۸۹۲ میلادی است.

۲۷۰- مصرع اول راجع به آیه قرآنی است که می‌فرماید:

«یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة» (سوره فجر، آیه ۲۷-۲۸)

۲۷۱- یوم عید قربان (اضحی) روز دهم شهر ذی الحجة است.

۲۷۴- در مصرع دوم عبارت «قد غاب رب» از نظر حروف ابجدی برابر رقم ۱۳۰۹ است که سال صعود جمال قدم می‌باشد.

۲۷۶- در مصرع دوم عبارت «غصن الله باق» از نظر حروف ابجدی برابر ۱۳۰۹ است که سال جلوس غصن الله الاعظم، حضرت عبدالبهاء بر اریکه میثاق می‌باشد.

نبیل اعظم زرنندی دو عبارت «قد غاب رب» و «غصن الله باق» را در شعر دیگری نیز به این صورت آورده است:

شد نهان شمس جمال آمد شب هجر و فراق      بدر غصن الله سر زد از افق با احتراق

سال تاریخ غیاب شمس شد قد غاب رب      گشت تاریخ طلوع بدر غصن الله باق

۲۹۳- مانده در لغت به معنی خوان و سفره طعام است و آن را به معنی عام عطا و بخشش الهی نیز دانسته‌اند. «مانده معلی» یا مانده آسمانی در شعر نبیل زرنندی رمزی از وجود حضرت عبدالبهاء است. جمال قدم در تفسیر «کل الطعام»، طعام را به مقام ولایت تعبیر نموده چنین می‌فرماید: «... فاعلم بان الطعام ولایة‌التی قدر الله فیها لاهلها...» (مانده آسمانی، طبع ۱۲۹ بدیع، ج ۴، ص ۲۷۳)